**برخی عوامل و موانع اندیشه و فهم دینی**

اگرچه ذهن و اندیشهء انسان تا حدود زیادی تحت الشعاع حالات و گرایشهای درونی و تعلّقات قلبی و جهت‏گیریهای کلی شخصیت اوست‏ و شواهد متعدّد حکایت از آن دارد که هرگز نمی‏توان برای آن،در عرصهء شخصیت انسان،حساب مستقل و جداگانه‏ای باز کرد و ذهن‏ آدمی را تافتهء جدا بافته‏ای از سایر شؤون نفس او تلقی نمود،اما در عین‏ حال در درون همین جنبه از شخصیت آدمی که ظرف معانی و مفاهیم و تصوّرات و تصدیقات و شناختها و باورهای حصولی اویت ساز و کار ویژه و قوانین و قواعد متعدّدی در جریان است که عدم توجه به آنها رشد و تربیت ذهنی و شکوفایی اندیشهء انسان را با موانع جدّی مواجه سازد.

کافی است تنها به یک جنبه از روابط معنایی مفاهیم ذهنی که دانش دقیق‏ و گستردهء منطق را تشکیل می‏دهد توجه کنیم تا تصدیق نمائیم که بعد ذهنی انسان با همهء تعلّقاتی که به سایر ابعاد شخصیّت انسان داشته و تحت‏ تأثیر علل و عوامل نفسانی و حتّی فوق طبیعی متعدّدی است،در عین حال‏ در متن خویش و در عرصهء مفاهیم و معانی،از قانونمندیهای ویژه‏ای برخوردار است.

از آنجا که معانی و مفاهیم ما دارای نظام ویژه و پیوندهای‏ معنایی متعدّد با یکدیگرند،هر معنایی در این عرصه نمی‏تواند بسهولت‏ وارد شده و آزادانه در هرکجای از منظومهء فکری ما جایگزین شود.

بلکه دقیقا بمانند واقعیتهای طبیعی و خارجی،در میان معانی ذهنی نیز، تقارن و تباعد،ترکیب و تجزیه،جاذبه و دافعه،سنحیت و تباین جاری‏ است و هر معنای تازه واردی نمی‏تواند در پهنهء اندیشه انسان،فعّال و مؤثر در سایر معانی و افکار باشد.اینکه چگونه یک اندیشه وارد جریان‏ تفکر آدمی می‏شود و به چه نحو جای خویش را به تدریج در متن سایر باورها و شناختهای انسان باز می‏کند و رفته‏رفته جایگزین در ذهن و به‏ نظام فکری او ملحق می‏شود؟و اینکه چگونه،اندیشه‏ای به تدریج مبدّل‏ به اعتقاد و باور راسخ شده و در نتیجه تأثیر کلی و مبنایی بر سایر اندیشه‏ها و باورهای ما از خود باقی می‏گذارد؟خود از جمله مسائل بسیار پیچیده‏ در مباحث علم النفس و روانشناسی ادراکات ذهنی است که در اطراف‏ آن تاکنون از جانب متفکرین و صاحب‏نظران سخنها رفته است.نوشتار حاضر بدون ورود در پیچ و خمهای مباحث دقیق این علم،بر آن است که‏ تنها به خطوط کلی کیفیت پذیرش افکار و اندیشه‏ها اشاره نماید و بیش‏ از همه این ساز و کار را در خصوص افکار و اندیشه‏های دینی مورد تأمّل و بررسی قرار دهد.

اساسا وقتی ما یک اندیشه را می‏پذیریم که در مجموعهء باورها و فهمهای دیگر ما جائی برای پذیرش آن وجود داشته باشد و بتواند در میان سایر شناختها و فمهمهائی که از امور و واقعیّتهای مختلف داریم‏ مقبول واقع شود.این پذیرش و مقبولیّت در درجهء نخست مربوط به‏ سازواری میان اندیشهء تازه وارد با سایر اندیشه‏ها و تصوّرات ماست‏ یعنی عدم تناقض و تعارض،بخصوص با شناختهای مبنائی و اندیشه‏هائی‏ که از قبل به صورت باور و اعتقاد درآمده‏اند.در درجهء دوم،وابسته به‏ میزان سنخیّت و خویشی یا همگرائی و تلائمی است که اندیشهء جدید الورود با سایر اندیشه‏های ما می‏تواند داشته باشد و در درجهء بعدی که مرتبهء بالاتری از پذیرش یک اندیشه است،وابسته به میزان تأیید و پشتیبانی‏ای است که از سوی فهمها و باورهای دیگر ما برخوردار می‏شود.

چه بسا اندیشه و فهمی با ورود به جرگهء معاتی و مفاهیم ذهنی ما به‏ باورها و شناختهای هم‏سنخ و سازوار با خویش پیوسته و با غنی ساختن‏ و تقویت قسمتی از اندیشه‏های ما،نقش مؤثری در تضعیف برخی باورها و فهمهای دیگر ما داشته باشد و یا با ورود به عرصهء اندیشه،در صراحت‏ و وضوح عده‏ای از باورهای قبلی مؤثر واقع شود و در نتیجه به آشکار شدن تعارض و تناقض میان برخی از شناختها و فهمهای پیشین‏ بیانجامد.

بر این اساس است که یک اندیشهء تازه،یا با استقبال معانی و مفاهیم‏ و باورهای ذهنی-بطور جزئی یا کلّی-مواجه شده و با الحاق به نظام‏ فکری،به غنای ذهنی یا صراحت و دقت در معانی یا سازواری بیشتر افکار ما می‏انجامد و یا بالعکس بصورت یک اندیشهء ناساز و غیرقابل‏ جمع با سایر اندیشه‏ها و شناختهایی که داریم رفته‏رفته طرد می‏شود.

البته سرعت و شدّت این طرد شدن به مراتب تناقض و تنافی آن با باورهای‏ ما بستگی دارد.چه بسا اندیشه‏ای با باورهای اصولی و اولی انسان‏ ناسازگار باشد که در همان ابتدا با قهر و طرد ذهنی مواجه شده و کمتر امکان ورود به فضای تفکر انسان را پیدا می‏کند.اگر ناسازگاری در مرتبهء باروهای ثانوی و شناختهای غیر مبنائی و فرعی و جنبی باشد، روشن است که ذهن ما بسهولت این اندیشه را طرد نخواهد کرد.درگیری‏ معانی با یکدیگر و پیوندهای متعدد معنائی در جریان فکر،چه بسا منتهی‏ به طرد اندیشهء تازه وارد و یا حذف و تضعیف شناختهای قبلی شود.

همچنین ممکن است اندیشه‏ای نه طرد شود و نه جذب نظام فکری و اعتقادی ما،بلکه به دلیل عدم هم‏سوئی و سنخیّت لازم و کافی با سایر افکار و باورها،بدون پایگاه و پناهگاه معنائی و اعتقادی همچون بیگانه‏ای‏ برای مدت محدود،حاشیه‏نشین جریانات فکری ما باشد و به این ترتیب‏ رفته‏رفته از گود اندیشه و فعالیّت عقلی و فکری انسان فاصله گرفته و عملا هیچ تأثیری در سایر افکار و شناختهای ما نداشته باشد.در هر صورت با همهء پیچیدگی‏ای که در فرآیندهای ذهنی انسان و پیوندهای‏ گونه‏گون و متعدّد معانی و مفاهیم ذهنی وجود دارد،تردیدی‏ نمی‏توان داشت که بقا و داوم فعّال و مؤثر یک اندیشه در جریان فکری‏ و تعقّل انسان،و همچنین تقویت و شکوفائی آن در ذهن و فکر آدمی، کاملا نیازمند زمینهء مناسب ذهنی و فکری،هم‏خوانی و توافق‏ سایر اندیشه‏ها و باورهای قبلی،تأیید و پشتیبانی معانی و فهمهای پیشین‏ ماست.

این مسأله در خصوص باورهای دینی و اصول اعتقادی انسان از اهمیهءت ویژه و ارزش فوق‏العاده‏ای برخوردار است.روشن است که اگر امور اعتقادی و معارف و حقایق دینی در ذهن انسان،وارد جریان اندیشه‏ و تفکر او نشوند و بالاتر از همه به مرحلهء باور و اعتقاد یعنی مرحلهء رسوخ‏ و پیوند خوردن به نظام فکری او نرسند به طریق اولی،این حقایق و معارف در زمینه شخصیت و اعمال و رفتار فرد نمی‏تواند نافذ و مؤثر بوده و توقّع عمل و رفتار دینی و ایمانی از انسان داشت.رفتار و زندگی‏ دینی ناشی از تفکر و اندیشهء دینی است و اندیشهء دینی،برخلاف تصوّر رایج و اشتباه فاحشی که متأسفانه عموما گرفتار آن هستیم،صرف یک‏ سلسله محفوظات و اطلاعات دینی و اعتقادی نیست.اندیشه دینی،یعنی‏ تفکر و فهم دینی داشتن،با نگاه و بینش مذهبی به عالم و آدم نگریستن، در فضای عقاید و باورهای دینی،حقایق زندگی و واقعیّات هستی را تعقل‏ کردن و با باورهای دینی اندیشیدن.

**لوازم پیدایش اندیشهء دینی**

لازمهء پیدایش چنین کیفیّتی در ذهن و اندیشه انسان آن است که:

اولا حقایق و معارف دینی آنچنان مورد فهم عمیق و روشن انسان‏ واقع شوند که بتوانند با توانمندی و غنای هرچه بیشتر به مصاف سایر اندیشه‏ها و باورهای دیگر ما رفته و در مجموعهء شناختهای اصولی‏ و باورهای اولی که داریم از جایگاه و پایگاه مستحکمی برخوردار شوند.

ثانیا سایر معانی و مفاهیم،تصورات و تصدیقات،فهمها و باورهائی‏ که در ذهن داریم،از سازگاری و سنخیّت و همخوانی همه‏جانبه‏ای با چنان معارف و حقایقی(معارف دینی)برخوردار باشند تا اساسا فضا و زمینهء ذهنی مناسب و مهیّا برای پذیرش حقایق و تعالیم دینی فراهم آید.

تردیدی نمی‏توان داشت که امکان فهم عمیق و روشن معارف الهی‏ در انسان وابسته به وجود چنین زمینهء مناسب و آماده‏ای در ذهن‏ است.

ثالثا با جهد فکری و پیشه کردن تفکر و تعقل اصولی و مستمر در تمام‏ شؤون زندگی عملی و حیات نظری و فکری خود،در پیوند دادن هرچه‏ بیشتر معارف دینی با فهمها و شناختهای قبلی خود و همچنین با واقعیتهای‏ زندگی و مصادیق و امور عینی و عملی کوشش شود.بطوریکه رفته‏رفته‏ ذهن و اندیشهء انسان از چنان اتفاق و انسجامی برخودار شود که‏ همهء افکار و اندیشه‏های او در یک نظام فکری واحد قرار گرفته و فرد در محور حقایق و باورهای دینی به توحید در تفکر و اندیشه‏ نائل آید.

روشن است هریک از موارد فوق الذکر که آنها را خیل در پیدایش‏ «اندیشهء دینی»دانستیم با موانع و مشکلات خاصی مواجه‏اند و نیل به‏ آنها از صعوبت ویژه‏ای برخوردار است که در جای خود باید مورد تأمل‏ و بررسی قرار گیرند.آنچه در این مقال بیشتر مطمح نظر است و به‏ اعتقاد نگارنده نسبت به سایر عوامل تقدّم و نقش اساسیتری دارد و از این حیث از اهمیت ویژه‏ای برخوردار است،عامل دوم یعنی سازگاری‏ و سنخیّت و همسویی و توافق اندیشه‏ها و فهمهای قبلی ما با مفاهیم و معارف و تعالیم دینی است.یعنی همان اندیشه‏ها و باورها و شیوهء تفکری‏ که روند جاری زندگی عملی و عینی ما در پرتو آنها شکل می‏گیرد و بعبارتی،همان فهم‏هائی که ما با آنها زندگی می‏کنیم و همه چیز را در قالب چنان معانی و مفاهیمی ادراک می‏کنیم.چنانچه اشاره شد اگر این‏ معانی و مفاهیم،فهمها و باورها،با معارف و آموزشهای دینی سازگاری‏ و خویشی لازم را نداشته باشند بدیهی است که از موانع جدّی پذیرش و فهم حقایق دینی در درون اندیشهء خود ما خواهند بود.و تا این موانع‏ برطرف نشوند چنان معارف و حقایقی نمی‏توانند به سهولت جذب اندیشهء ما شده و در روند تفکر ما وارد شده و بتدریج به صورت باور و اعتقاد درآیند.لذا چاره‏ای جز این نیست که نخست و بیش از هر عامل دیگر ابتدا به تصحیح و تدقیق و تحقیق آنچه که در ذهن خویش داریم بپردازیم‏ و عرصهء ذهن و اندیشهء خود را از این معانی و مفاهیم مزاحم و ناساز با باورهای دینی حتی الامکان پیرایش دهیم.

در مرتبهء بعد در میان شناختها و باورهای دینی خود دست به تصفیه‏ و تحقیق و تدقیق زده و مجموعهء شناختها و معلومات ایمانی و اعتقادی‏ خود را از ناسازگاری و تنافر و تباین درونی و عدم مطابقت با موازین‏ عقلی و معیارهای اصیل شرعی خارج کنیم و حتی الامکان در صحت و اصالت بخشیدن به آنها بکوشیم.خرافات و موهومات از یک سو،و برداشتهای نادرست و کژفهمیهای ناشی از آموزشهای غلط و سطحی‏ اولیه از سوی دیگر،از عوامل تخریبی بسیار مهم در اندیشهء دینی هستند که آن را از رشد و بالندگی و پیوند با دانشها و علوم مربوط به واقعیّتها باز می‏دارند و زمینه و سابقهء ذهنی سوء و ناموزونی را در اندیشهء آدمی فراهم می‏آورند که مانع از پذیرش معارف عمیق و برتر دینی‏ است.

**موانع اصولی فهم دینی**

در مرتبهء سوم و برتر و مهمتر از دو مرحلهء پیشین،از میان برداشتن‏ موانع اصولی فهم دینی مطرح است یعنی آنچه که اساسا راه را بر تفکر و اندیشه دینی اصیل می‏بندد و یا در عرصهء ذهن انسان،فضا و جا را بر معارف عمیق دینی به غایت تنگ می‏سازند بطوریکه جائی برای‏ ورود چنین تفکری باقی نمانده و ذهن آدمی در شناخت و تحلیل و تفسیر پدیده‏ها و واقعیات خود را بی‏نیاز از چنان باورها و اعتقاداتی‏ می‏بیند.

از جمله این موانع می‏توان به موارد مهم زیر اشاره داشت:

1-نگرش سطحی و فهم ظاهری و عوامانه داشتن نسبت به‏ امور.

2-حس‏گرائی و تجربه مسلکی و دید پوزیتویستی نسبت به واقعیات‏ و حقایق هستی.

3-استغراق در فضای فکری و فرهنگی تمدن جدید و سیطرهء تفکر جدید بر فاهمهء انسان.

4-نداشتن الگوهای فهم و مدلهای مناسب هستی شناختی و بکار گرفتن مدلهای مأخوذ از حس و تجربه برای فهم عوالم غیبی و حقایق‏ ماورائی.

باتوجه به مجال اندک این نوشتار در اینجا از توضیح دو عامل‏ نخست-که آگاهی و حضور ذهن بیشتری نسبت به آنها در اذهان‏ موجود است-صرفنظر کرده و دو عامل بعدی را که از اهمیت و ضرورت ویژه‏ای برخوردارند تحت عنوان الف و ب،مورد تأمل بیشتر قرار می‏دهیم.

**الف)سیطرهء تفکر جدید بر فاهمهء انسان**

امروزه بسیاری از اندیشمندان دینی بر این باورند که آنچه بیش از همه‏ در زمرهء موانع جدّی تفکر دینی و پذیرش باورهای مذهبی است،معانی و مفاهیم و مقولات ذهنی ویژه‏ایست که تمدن و تفکر جدید به انحاء مختلف‏ در ذهن و اندیشهء انسان معاصر القاء می‏سازد.

سیطرهء همه‏جانبهء تمدن جدید در تمامی شؤون و زوایای زندگی انسان، آنچنان فراگیر و نافذ است که فرا آمدن از این فضا و جوّ فکری و فلسفی‏ و فرهنگی و تأمّل کردن دربارهء آن،آنهم با مفاهیم و مقولاتی که مستقل از مقولات فاهمهء آن باشد،کاری به غایت دشوار و نیاز به باریک اندیشیهای‏ بسیار دارد.این مفاهیم و مقولات که بطور آشکار و نامرئی،فضای تفکر در عصر حاضر را در برگرفته‏اند،در اصل ریشه در آراء فلسفی و نگرشهای‏ هستی شناختی مکتبها و نحله‏های فکری مغرب زمین داشته و به منزلهء پیش فرضهای متافیزیکی،چهار چوبه‏های نظری فهم و شناخت و متد شناسائی و شیوهء تفکر را در دانش و تکنولوژی و سبک زندگی جدید رقم‏ زده‏اند.از جملهء این شیوه‏های تفکر و مفاهیم و باورهای القائی می‏توان‏ به موارد زیر اشاره کرد:

یک سطحی تلقی کردن هستی؛استغراق در ظواهر و نمودها؛اصالت‏ دریافتهای حسّی در برابر دریافتهای فرا حسّی؛چشم پوشیدن از غیب و باطن هستی؛مکانیستی تلقی داشتن مدل واقعیّت؛تفسیر جبرانگارانهء جریانات و تحولات و روندها؛ضروری و لا یتخلّف دین حوادث؛ قسر اندیشی و غفلت از علل و عوامل درون ذاتی پدیده‏ها؛مستقل و خود کافی دیدن عالم طبیعت و قوانین حاکم بر آن؛نشاندن علل اعدادی‏ بجای علل حقیقی؛چشم پوشیدن از علل غایی و تفسیر غایت انگارانهء پدیده‏های طبیعی؛بدون غایت دیدن روند کلی عالم هستی؛اصالت عقل‏ و رازستیزی؛کمیت‏گرائی و کیفیت گریزی؛انکار ذوات و ماهیات و ذره انگاری؛جزءگرائی و انکار اصالت کل‏ها؛جدا انگاری ارزش و واقعیّت،علم و ایمان،دین و دنیا؛اصالت فرد،رفتار گرائی،...و بطور خلاصه طبیعت باوری در مقابل خدا باوری،انسان محوری در مقابل‏ خدا محوری،دنیاگرائی در برابر آخرت‏گرائی،منفعت‏جوئی در مقابل‏ ارزش طلبی،قدرت طلبی در برابر حقیقت‏جوئی.

این نگرشها و باورها از طریق مختلف علوم و فنون و تکنولوژی‏ دامن گستر و شیوهء زندگی و آموزشهای نظری و عملی رایج در مراکز علمی و فرهنگی،روابط و نظامات اجتماعی جدید و به‏طورکلی فرهنگ‏ جاری در بستر تمدن حاضر به یاری وسائل ارتباطی،در همه عرصه‏های‏ زندگی ما وارد شده و در اندیشه و ذهن انسان معاصر نفوذ و رسوخ‏ همه‏جانبه یافته‏اند.بطوریکه شیوهء ویژه‏ای از تفکر و نگرش و بینش و فهم جدیدی از واقعیّت را پدید آورده‏اند که در اکثر موارد یا با باورها و اندیشه‏های دینی در تعارض و تنافی است و یا حداقل بیگانه و بی‏اعتنا و بی‏نیاز از توسّل به آنها و تأمل در آنها.

این نحوه از نگرش و بینش امروزه بخصوص از طریق وسائل‏ ارتباطجمعی و تکنولوژی پیشرفته اطلاعات و ارتباطات از همان اوان‏ کودکی،اندیشه انسان را تحت الشعاع خویش قرار داده و زمینه‏های‏ اصلی و محوری اندیشه او را پر می‏کنند تا آنجا که حتی دین و حقایق‏ الهی و معارف و باورهای مذهبی را در چنان فضائی از تفکر فهم می‏کند.

در نتیجه تلقی و تفسیر و تبیین و فهمی از دین در جامعه پیدا خواهد شد که با روح و حقیقت اصیل الهی و معنوی آن تا حدود زیادی بیگانه‏ است.مسیری که الهیات جدید مسیحی در دورهء جدید طی کرده است و سرانجامی که امروزه در کلام مسیحی شاهد آن هستیم گواه روشن و دلیل بیّنی است بر استحالهء معارف و حقایق اصیل دینی در هاضمهء فهم‏ و تفکر جدید1.هم چنین تأمّل در افکار و آراء دینی نواندیشانی که در دامن تفکر جدید پرورده شده‏اند و اندیشهء آنان به اعتراف خود ایشان، تحت الشعاع مقولات عصری است،حکایت از این استحالهء همه‏جانبه‏ دارد:نگرش تجربی به دین و دید پراگماتیستی نسبت به تعالیم دینی؛

انکار معرفت بخشی وحی و نصوص اصلی دین؛تبعی دانستن معرفت دینی نسبت به معارف عصری؛جدا انگاری معرفت از ایمان مذهبی و تفسیر رفتار گرایانه از ایمان؛جدا انگاری دین و سیاست و کوتاه دانستن‏ دست دین از ادارهء جامعه بشری؛خلاصه کردن دین به عبادات فردی و امورات شخصی؛تلاشهای انبیاء و نهضتهای دینی و اساسا فلسفهء بعثت‏ و ارسال رسل را صرفا معطوف به آخرت وآباد کردن جهان باقی‏ دانستن-که خود ریشه در جدا انگاری دنیا و آخرت دارد-؛تحلیل و تفسیرهای علمی و طبیعت گرایانه از امور غیبی و ملکوتی،مغفول و مسکوت گذاشتن بسیاری از امور ایمانی که در حوزهء فهم تجربی و عصری‏ نمی‏گنجد از جمله باور عقلی به وجود خداوند و ملائکه و وسائط فیض، چهرهء باطنی و ملکوتی داشتن هستی،تحت هدایت و ربوبیّت الهی بودن‏ عالم طبیعت،نظام قضا و قدری داشتن عالم هستی،قاهریّت سنن و مشیّت الهی بر همه چیز حتی بر وقایع تاریخی،عوالم پس از مرگ، بهشت و جهنّم...این همه حکایت از دگرگون شدن فهم دینی در محاصرهء مقولات و معانی،بینشها و نگرشها،تفکر و اندیشه جدید و عصری دارد2.

برای رهایی از سیطرهء نافذ فرهنگ غرب و شیوهء تفکر و مقولات‏ فکری مزبور،گرچه نمی‏توان به قطع ارتباط کامل با تمدن جدید و دست‏ رد زدن بر تکنولوژی و علوم و فنون پیشرفتهء آن و بازگشت به سبک و شیوهء زندگی قدیم حکم داد،اما راههای ممکن الوصول دیگری وجود دارد که شدّت وصولت و قوّت نفوذ این اندیشه و تفکر را تا حدود زیادی‏ کاهش می‏دهد و مجال اندیشیدن به‏گونه‏ای دیگر را فراهم می‏کند.

ضرورت فوری و اهمیت حیاتی تعمّق و تأمّل در این خصوص،بر کسی‏ پوشیده نیست.از آنجا که این بحث مجال واسع و مقام مناسبتری را می‏طلبد در این مقال تنها به ذکر چند نکته مهم و شایستهء تأکید در خصوص‏ باورهای دینی اکتفا می‏کنیم.

**ضروری انس با قرآن و تفقّه در دین**

در اینجا آنچه لازم به ذکر و تأکید هرچه بیشتر است اهمیت انس با قرآن و سایر منابع اسلامی و تحصیل معارف دینی است.بدیهی است‏ مأنوس و محشور بودن با معانی و مفاهیم و حیانی و الهی که از طریق‏ رجوع مستمر به قرآن کریم و روایات و ادعیه ماثوره و تعالیم رسیده و بخصوص از طریق تأمّل و تدبّر در آنها برای انسان حاصل می‏شود نقش‏ بسیار مؤثری در زنده و فعّال نگاه داشتن معانی و حقایق دینی در ذهن و اندیشهء انسان دارند.کسی که در محاصره افکار و اندیشه‏های القائی‏ فلسفه‏ها و مکتبهای جدید از طریق علوم و فنون و...قرار دارد و در فضائی از فرهنگ و اندیشه تنفس می‏کند که با فرهنگ و اندیشه دینی‏ فاصله زیاد داشته و در اغلب موارد غیر مسانخ است اگر چنین کسی‏ خود نیز با قرآن در روایات و ادعیه،معارف و علوم و حقایق دینی و الهی‏ بیگانه باشد و حشر و نشری با قرآن و نهج البلاغه و صحیفهء سجادیه و منابع روائی،تفاسیر و علوم عقلی و نقلی اسلامی نداشته باشد،تردیدی‏ نیست که فضای ذهن و اندیشهء او یکسره تحت الشعاع اندیشه‏ها و باورهای‏ رایج و غالبی در خواهد آمد که چندان جایگاهی برای باورهای دینی و حقایق الهی در آن نیست.چنانچه اشاره شد در این رجوع مستمر و انس‏ با قرآن و روایات و تعالیم دینی،آنچه بیش از همه اهمیت دارد تدبّر و تعمّق‏ در آنهاست.آشنائی سطحی و آموختن طوطی‏وار و حفظی به دلیل اینکه‏ معانی و مفاهیم به مرتبهء فاهمه و درک انسام نمی‏رسند هرگز نمی‏تواند نقش مؤثری در اندیشه و تفکر آدمی داشته باشد.اساسا تعمّق و تفکر،از یک حیث،در واقع پیوند دادن معانی جدید است با معانی پیشین و باورهای‏ قبلی.بعبارتی جا بازکردن برای اندیشه و شناختی تازه وارد است در میان‏ شناختها و اندیشه‏های پذیرفته شدهء پیشین.از این‏رو قسمت عمده جهد فکری ما برای فهمیدن یک موضوع،معطوف و مصروف برقرار کردن‏ پیوند و رابطهء منطقی و سازوار میان فهم پیشین و شناسائی جدیدی است‏ که از آن موضوع برای ما حاصل آمده است.

بنابراین اگر مراجعه به قرآن با تعمق و تفکر همراه شود،و تعقّل و تفقّه‏ در دین زمینه و محور اصلی علم آموزی و تحصیل علوم اسلامی را تشکیل‏ دهد،در جریان پیدا شدن فهم عمیق‏تر و دریافت اصولی و معقول از باورهای دینی،اندیشهء انسان خودبخود به سمت سازواری و توافق و پیوند وثیق با معانی و مقولات اعتقادی پیش خواهد رفت.این پیوند و پیوستگی،از آنجا که در پرتو تعقل حاصل آمده است معمترین مانع ذهنی‏ در مقابل القائات بیرونی و هرگونه اندیشه‏ای است که بطور ضمنی و ناآگاهانه به اذهان نفوذ کرده و منشأ جهت‏گیری و زمینهء فکری خاصی‏ در انسان می‏شود.تنها از این طریق است که ما می‏توانیم از درون اندیشه‏ و ذهن خود مصونیّت جدّی نسبت به القائات پیدا و ناپیدا،وسیع و همه‏جانبهء فرهنگ ناموزون غرب که بر همهء شؤن زندگی ما سایه افکنده‏ است ایجاد کنیم.باتوجه به این نقش مصونیت بخشی است که اهمیّت‏ «تفقه در دین»،«تدبّر در قرآن»،«درایت در روایات»،«تفکر در آیات خلقت»، «تعقل در حقایق»...که اینهمه در تعالیم دینی مورد تأکید و تشویق و توصیه قرار گرفته است،بهتر آشکار می‏شود.

خصوصا-چنانچه قبلا نیز اشاره شد-نه‏تنها در پرتو فهم و درک‏ روشن و عمیقتر است که معلومات انسان به نظام فکری او ملحق شده و در جریان تفکر و اندیشه‏اش وارد می‏شوند بلکه تنها از این طریق است که یک معرفت حصولی،می‏توان عرصهء روان و روح انسان را از خود متأثر سازد و در زمرهء اندوخته‏های معنوی و سرمایه‏های روحی فرد قرار گیرد.گویا فاهمهء انسان تنها دریچه‏ایست که حقایق حصولی و باورهای‏ مفهومی از ذهن به روح آدمی منتقل می‏شوند و تنها معبری است برای‏ رسوخ و نفوذ معارف و معلومات از سطح مفهومی و ذهنی به سطوح‏ عمیق‏تر شخصیت انسان.در این میان،تعقل و تفکر تنها ابزار ذهن آدمی‏ است برای نیل به سطح عالیتری از فهم و درک.البته تأکید بر تعقل و تفکر به‏معنای منحصر کردن راه‏های تقویت«فهم»به این عامل‏ نیست بلکه عوامل غیرذهنی و غیرمفهومی دیگری نیز وجود دارند که نقش نافذ و مؤثری در توسعه ظرفیت فاهمه و تعمیق درک انسان‏ دارند.

**ب)بکارگیری مدلهای حسّی در فهم حقایق الهی و غیبی**

انس اندیشه و تفکر ما با مفاهیم حسّی و تصاویری که از طریق حواس‏ و تجربه دریافت می‏داریم آنچنان عمیق و وثیق است که دامنهء تأثیر آن را حتی در برخی از لطیف‏ترین اندیشه‏ها و انتزاعی‏ترین مفاهیم ذهنی می‏توان‏ ردیابی کرد.حسگرائی در ادراکات و پیدایش فلسفه‏های تجربی در عصر جدید که از لاک و هیوم آغاز می‏شود و تا پوزیتیویسم و پراگماتیسم‏ ادامه می‏یابد،همچنین اهمیت و محوریّت یافتن دو مقوله«زمان»و«مکان» حتی در فلسفه‏های عقلی و شهودی چون فلسفه کانت و برگسون،همگی‏ حکایت از اهمیت ادراکات حسّی و نقش نافذ آن در تشکّل سایر مفاهیم‏ ذهنی و حتی مفاهیم کلی و انتزاعی-البته از نظر فیلسوفان مزبور- دارد.با اینکه هریک از این مکتبها و نحله‏های فلسفی و فکری خالی از افراط و تفریط نبوده و از جهات متعدّدی تاکنون مورد نقد جدّی‏ صاحب‏نظران قرار گرفته‏اند اما این رویکرد همه‏جانبه به سمت حسّ و تجربه،بیانگر نقش نافذ و تعیین‏کننده ادراکات حسّی در سایر ادراکات‏ است بگونه‏ای که مبنای تأمّلات و محور نظرپردازیهای متفکّرین و فلاسفه‏ بزرگ واقع شده است.این اهمیت نه‏تنها در فلسفه جدید بلکه در حکمت‏ قدیم نیز مورد تأکید حکمای بزرگی چون ارسطو و اتباع مشّائی او بوده‏ است.این بیان مشهور ارسطو که«من فقد حسّا فقد فقد علما»پس از قرنها همچنان در میان حکیمان از اعتبار و مقبولیت کامل برخوردار است.

میزان تأثیر و نفوذ مفاهیم حسّی در افکار و اندیشه‏های کلّی و انتزاعی‏ هرچه باشد،مصادیق روشن و آشکاری هم در مباحث نظری علوم تجربی‏ و هم در فلسفه و دانش فیزیک وجود دارد که از دامنهء نفوذ مفاهیم حسّی‏ حتی در حوزه‏های کاملا نظری حکایت دارد.از جملهء این موارد و مصادیق،می‏توان به«مدلها»و«الگوها»ئی اشاره کرد که در فهم ساختار پدیده‏های مختلف از آنها استفاده می‏شود.

مدلها در واقع تمثیلهایی هستند که برای بیان ساختار واقعیّت در حوزه‏های مختلف علمی و فلسفی بکار گرفته می‏شوند و صورت و هیئت‏ کلی روابط علّی پدیده‏ها و نحوهء ترتّب آنها را در یک حوزه از واقعیّت‏ ترسیم می‏کنند و به این ترتیب چهارچوبهای مفهومی‏ای از واقعیت را در اختیار نظریه‏پردازان قرار می‏دهند.در داخل این چهارچوبهای‏ مفهومی است که نظریه‏ها و تئوریهای خاص علمی یا فلسفی شکل‏ می‏پذیرند3.

بعنوان مثال در فیزیک،مدل مکانیکی(ماشینی)بیانگر توصیفی است‏ از نحوهء ارتباط مجموعه‏ای از اشیاء که براساس قوانین مکانیک کلاسیک‏ با یکدیگر رابطه برقرار کرده‏اند،نظریه‏پردازان از این مدل به طریق تمثیل‏ در بیان سایر پدیده‏ها استفاده کرده‏اند و به این ترتیب با قیاس حوزه‏های‏ مختلف واقعیت به یکدیگر،قوانین یکی را به دیگری توسعه و تطبیق می‏دهند.

مثلا مدل منظومه‏ای برای نظریهء اتمی بور اقتباس شده از منظومهء شمسی‏ بود همینطور نظریه گوی بیلیاردی برای نظریهء جنبشی گازها.در علوم‏ انسانی نیز ما با این مدلها سروکار داریم،مدل مکانیزمهای خود سامان‏بخش‏ برای حکومتها و نظامهای اجتماعی،مدل بازار برای برخی نظامهای‏ سیاسی،مدل مکانیکی برای رفتار انسان،مدل بدن برای طبقات‏ و گروهای اجتماعی،مدل تکاملی و تطوّری،مدل ارگانیکی‏ و...

نه تنها در علوم تجربی و دانشهای طبیعی که حتی در علوم عقلی و فلسفه نیز چنین تمثیلها و مدلهائی مطرح‏اند:مانند مدل انسانی برای نظام‏ طبیعت،مدل نردبانی و طبقه‏ای برای بیان مراتب هستی،مدل نوری برای‏ حقیقت هستی،مدل قلب و بدن برای بیان موقعیت انسان کامل در عالم، مدل انسان انگارانه برای افلاک(عقل و نفس و بدن داشتن)،مدل موج‏ و دریا برای بیان رابطه موجودات خاص باوجود منبسط و سریانی،مدل‏ نقطه‏ای و خطی برای زمان و حرکت،مدل راکب و مرکوب برای نفس و بدن و همچنین مدلهای متنوّع دیگری چون مدل طیفی،مدل طوماری، مدل زنجیره‏ای،مدل شبکه‏ای،مدل ذره‏ای،مدل باطنی،مدل ارگانیکی، مدل مکانیکی و...که در مکتبها و نظریات و مباحث فلسفی مختلف‏ برای تبیین ساختار هستی‏های گوناگون بکار گرفته شده‏اند.

یکی از مهمترین مسائلی که در خصوص مدلها مطرح است این می‏باشد که ما بر چه اساسی،مدلی را که اختصاص به حوزهء خاصی دارد و منطبق با واقعیت ویژه‏ای است برگرفته و به حوزهء دیگری از واقعیت تعمیم می‏دهیم؟ و اساسا آیا می‏توان به واقعیتهای متفاوت و بلکه متباینی،مدل واحدی را نسبت داد؟و اگر چنین کردیم چه تبعات و نتایجی بر آن متفرع است؟ کدام مفاهیم همراه با مدل یا تمثیل در حوزهء تعمیم یافته،باید معتبر و اصلی لحاظ شوند و کدامها بیگانه و مزاحم فهم؟و...که در جای خود باید به این پرسشها پاسخ داد.

از آنجا که این مدلها و تمثیلها غالبا ریشهء حسّی داشته و مأخوذ از دریافتهای ناشی از حواس ما بخصوص حسّ بصری است بدیهی است‏ که بیش از همه،با حوزهء پدیده‏های حسّی و تجربی سنخیّت دارند و بکارگیری آنها در فهم واقعیتهای فوق طبیعی نه‏تنها از نظر گویایی و بیّن‏ بودن چندان مفید فایده نیست بلکه به دلیل اینکه اینگونه مدلها از احکام‏ و یژگیهای مربوط به امور حسّی و طبیعی کاملا خالی نمی‏باشند در حوزهء امور ماوراءطبیعی منتهی به کژاندیشیها و برداشتهای غلط و مفاهیم ناصوابی می‏شوند که بیشتر صبغهء خیالی و وهمی دارند تا صبغهء عقلی.بنابراین در خصوص واقعیتهای فراطبیعی و حقایق غیبی که قسمت‏ اعظم باورهای دینی ما را تشکیل می‏دهند چه باید کرد؟از کدام مدل و تمثیلها استفاده کنیم تا به ورطهء کژاندیشی و وهم‏گرائی در امور ایمانی و اعتقادی فرو نیفتیم؟چه الگویی برای فهم حقایق باطنی و غیبی و عوالم‏ ملکوتی بخصوص آنچه مربوط به فهم اسماء و صفات و افعال الهی‏ است،وجود دارد که بیش از همهء مدلها می‏تواند به واقعیّت امر نزدیکتر بوده و ما را در فهم امور غیبی کمک کند؟

**ضرورت و اهمیت معرفت نفس در فهم معارف الهی**

مطابق آنچه که از قرآن کریم و فرمایشات پیشوایان دین استفاده می‏شود، بهترین و رساترین الگو و مدل،از طریق«معرفت نفس»و تدبّر و تأمّل در احوالات نفسانی و کیفیّات روانی،از درون خود انسان حاصل می‏شود.

آیات شریفه‏ای چون:

«و فی الأرض ایات للموقنین،و فی انفسکم افلا تبصرون»

(21،ذاریات)

«سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبیّن لهم انه الحق أولم‏ یکف برّبک أنّه علی کلّ شی‏ء شهید»

(53،فصّلت)

همچنین روایات متعدّد و کثیری که در اهمیت معرفت نفس از مقام‏ عصمت و امامت(ع)صادر شده است همچون حدیث مشهور نبوی؛

«من عرف نفسه فقد عرف ربّه»؛

«معرفة النفس أنفع المعارف»

(حضرت‏ امیر(ع))؛

«من عرف نفسه فقد انتهی الی غایة کل معرفة و علم»

(حضرت‏ علی(ع))،

«اعرفکم بنفسه،اعرفکم بربّه»

(حضرت علی(ع))؛

«لا معرفة کمعرفتک بنفسک»

(حضرت امام باقر(ع))،همگی حکایت از آن‏ دارد که معرفت نفس از نظر تعالیم دینی در چنان مرتبهء رفیعی قرار دارد که‏ هیچ دانش دیگری با آن برابری نمی‏کند بلکه غایت همهء دانشها و برترین‏ معرفت تلقی شده است.از تعبیرات و توصیفاتی که در بیانات پیشوایان‏ آسمانی و ائمه دین علیهم السلام آمده است به خوبی می‏توان به نقش‏ اساسی و حیاتی این معرفت در شناخت قرآن،تحصیل معرفت حقیقی، نیل به کمالات روحی و سعادت نهائی انسان پی برد.

اگرچه در آیه شریف 53 فصّلت هم بر آفاقی و هم بر معرفت‏ انفسی تأکید شده است،اما بیانات مفسّرین وحی علیهم السلام دلالت‏ قوی و کاملا روشنی بر برتری و اهمیت فوق‏العاده«معرفت نفس» دارد.

از جملهء این بیانات فرمایش حضرت امیر(ع)است که می‏فرمایند:

«از آن دو معرفت،معرفت به نفس از دیگری پرفایده‏تر است»

(المعرفة بالنفس أنفه المعرفتین)

بسیاری از بزرگان در بیان منافع و ثمرات معرفت نفس،یا به جنبهء خودشناسی خلقی و روانی و ثمرات اخلاقی معرفت نفس اشاره داشته‏اند و یا به جنبهء حضوری بودن این نوع معرفت در درک فقر وجودی‏ خویش به ذات مقدّس حق‏تعالی و نیل به مقام انقطاع الی الله و مرتبهء معرفت توحیدی و همچنین تحصیل عالیترین نوع از معرفت نسبت به‏ خداوند که همان مشاهدهء بلاواسطهء ساحت عظمت و جلال و جمال الهی‏ است‏4.

**نقش معرفت نفس در شناخت حصولی از افعال و صفات خداوند**

از تأمل در اغلب این بیانات چنین استفاده می‏شود که گویا از نظر شناخت«حصولی»خداوند،تفاوت مرتبه‏ای میان آیات آفاقی و آیات انفسی‏ نیست و آنچه که اختصاص به آیات انفسی و معرف نفس دارد تنها شناخت«حضوری»از خداوند است.امّا برخلاف این تصّور آنچه که‏ لازم است در اینجا بدان تأکید داشته باشیم این نکتهء بسیار مهم است که‏ حتی شناخت حصولی از خداوند نیز متکی بر شناخت نفس می‏باشد و آیات انفسی در مقایسهء با آیات آفاقی،دلالت روشن‏تر و بیّن‏تری بر صفات‏ و افعال حق‏تعالی و ارتباط آنها با ذات مقدّس حق دارند.اساسا همواره‏ ما آنچه را که در درون نفس خود می‏یابیم الگوی شناخت و فهم عالم‏ خارج قرار می‏دهیم و اگر شناختی از جهان خارج برای ما حاصل می‏شود در پرتو دریافتهای درونی ماست.درک ما از علم،محبت،اراده،اختیار، قدرت،ترس،شادی و غم،لذت و درد،احساس زیبایی،...و بسیاری از افعال و کیفیات نفسانی دیگران در اصل از درون خود او نشأت گرفته‏ است اگر انسان این ادراکات را در درون نفس خود تجربه نکند هرگز نمی‏تواند از روی قرائن و آثار خارجی آنها در دیگران،از معنا و مفهوم‏ و ماهیت آنها درکی داشته باشد.و حتی در مرتبهء بالاتر آن‏طور که فلاسفه‏ اسلامی مبیّن داشته‏اند،ادراکات و مفاهیم حسّی و خیالی و عقلی ما از واقعیتهای بیرونی نیز ربطی وثیق و عمیق با نفس انسان دارند بگونه‏ای که‏ مرتبه‏ای از تجرّد وجودی را به تبع تجرّدی که نفس ما دارد می‏توان‏ بدانها نسبت داد.بخصوص ادراکات خیالی و عقلی ما که اساسا ساخته‏ و معلول نفس خود ما هستند.اگرچه که واقعیتهای بیرونی و صور حسّی‏ مأخوذ از آنها،در فراهم شدن شرایط و اعداد نفس انسان قطعا دخیل‏اند اما این صور(خیالی و عقلی)قیام صدوری به نفس ما داشته و جزئی از نفس ما تلقی می‏شوند بنابراین جهانی که ما در مرتبهء تعقّل و تخیّل‏ خویش ادراک می‏کنیم اولا و بالذات نه جهانی بیرونی و منفعل از هستی ما،که جهانی است نفسانی و قائم و صادر از نفس ما.از اینرو تردیدی نیست که هر اندازه انسان در تأملات درونی خویش،کیفیات و واقعیّات و پدیده‏های نفسانی و روانی خویش را دقیقتر و عمیق‏تر بشناسد و از سازوکار و روابط میان آنها اطلاع و روشنتری کسب کند،فهم او از واقعیتها و هستی‏های بیرونی غنی‏تر و مستقیم‏تر خواهد بود.

بعنوان مثال می‏توان به تصوّر علّیت و فهم رابطهء فقری میان علت و معلول که مقوّم درک آیه‏ای از عالم طبیعت است اشاره کرد.از آنجا که‏ هرگز از طریق مشاهدهء حسی و دریافتهای بیرونی نمی‏توانیم این نحوه‏ رابطه را که جنبهء تجربی و حسّی دارند درک کنیم تنها راه،منحصر به‏ دریافت درونی است.بدیهی است که بدون تأمل در درابطهء وجودی میان‏ نفس و افعال آن-که امری کاملا درونی است-هرگز نمی‏توان مفهوم‏ صحیح و روشنی از رابطهء علیّت در ذهن داشت.همچنین ما هیچ مثال‏ دقیق و بیّنی برای تبیین چگونگی رابطهء خداوند با عالم طبیعت نمی‏توانیم‏ داشته باشیم مگر اینکه به درون نفس خود توجه کرده و چگونگی رابطهء نفس با مراتب و شؤونات آنرا مورد تأمل قرار دهیم.جالب‏توجه است که‏ بسیاری از فلاسفه و عرفا همواره با استناد و الگو گرفتن از نفس انسانی، جهان‏بینی و نظام فلسفی و هستی شناختی خودشان را تبیین و یا حتی‏ استدلال و اثبات نموده‏اند.بخصوص در عرفان نظری و هستی‏شناسی‏ عرفانی،شاید بتوان گفت نفس و حتی نظام حاکم بر بدن انسان البته‏ بطور سمبلیک و نمادی،اصل الاساس همهء تبیینات نظری و عرفانی‏ دربارهء عوالم هستی را تشکیل می‏دهد.در این باب همین اندازه کفایت‏ می‏نماید که به فرمایش معجز نظام حضرت امیر علیه السلام اسناد جوئیم‏ که فرمودند:

«أتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر»

**اهمیت ویژهء مدلهای نفسانی**

در اینجا اجمالا می‏توان گفت که دریافتهای درونی و مدلهای‏ مأخوذ از نفس و امور نفسانی از جهات چندی دارای اهمیت انحصاری‏ هستند:

1-این‏گونه شناختها از آنجا که یا حضوری بوده و یا مأخوذ از دریافتهای حضوری هستند،هم در نهایت وضوح و روشنی قرار دارند و فهم آنها بسهولت میسّر است،و هم تا حدود بسیار زیادی از خطا و اشتباه بدور می‏باشند(لازم به ذکر است که اگرچه در دریافتهای حضوری‏ اساسا خطا راه ندارد اما در شناختهای مفهومی و تفسیر و تحلیلهای‏ ذهنی-برای کسی که خود،آن دریافتهای حضوری را داشه است- می‏توان خطا راه یابد چون این دریافتها بعد از مشاهدهء حضوری و در مرتبهء ذهن وعلم حصولی صورت می‏پذیرد.اگرچه این خطاها به مراتب‏ کمتر از وقتی است که دریافت ذهنی مستند به دریافت حصولی است نه‏ دریافت حضوری).

2-موضوع مورد مطالعه در معرفت نفس،خود،واقعیّتی غیر مادی‏ داشته و از حقیقتی مجرّد برخوردار است.یعنی از سنخ امور ماورائی‏ می‏باشد لذا دریافتها و الگوهای متخذ از آن،برخلاف همهء مدلها و الگوهای مأخوذ از حواس،با حقایق و عوالم غیبی سنخیّت کامل و همه‏جانبه دارد.

3-نفس انسان تنها موضع و جایگاهی است که انسان می‏تواند بدون واسطه و به عینه،ربط عالم طبیعت و ماوراء آنرا عمیقا بیابد و از تأمّل در کیفیت پیوند نفس و بدن به‏نحوهء ارتباط این دو مرتبه از هستی‏ پی ببرد و مهمتر از همه اینکه به فهم نحوهء فاعلیّت الهی در متن عالم‏ طبیعت تا حدودی تقرّب جوید.

در اینجا باوجود مجال اندکی که از این نوشتار باقی است تنها به‏ رئوس مهم تمثیلی و مدلی نفس برای فهم روشنتر حقایق الهیاتی که عموما در زمرهء اعتقادات اصولی و باورهای مهم دینی قرار دارند اشاره می‏شود.

امید است همکاران ارجمند خود به تأمل در هریک از موارد ذیل‏ پرداخته و به اهمیت این مدلها در فهم حقایق الهی بیش از پیش وقوف‏ یابند.

1-مراتب مختلف داشتن نفس-مراتب مختلف داشتن‏ هستی ظاهر و باطن داشتن انسان-دورویه بودن هستی

3-نحوهء ارتباط نفس و بدن-نحوهء ارتباط طبیعت و ماوراءطبیعت

4-نحوهء ارتباط مراتب مختلف نفس-نحوهء ارتباط مراتب‏ هستی با یکدیگر

5-وحدت کلی قوای مختلف و شؤونات متعدد نفس- وحدت کلی قوای طبیعت و مراتب هستی در عین کثرت

6-تحت تدبیر و هدایت کلی و واحد بودن بدن ما-تحت‏ هدایت و تدبیر کلی و واحد بودن عالم طبیعت

7-نسبت قوای نفس به بدن و امورات آن-نسبت ملائکه‏ به عالم طبیعت

8-نحوهء ارتباط وجودی تصورات ذهنی و ارادهء ما با نفس‏ ما-نحوهء ارتباط وجودی موجودات با ذات مقدّس حق‏ (رابطهء نفس و افعال آن-رابطهء فقری موجودات با خداوند)

9-اشراف علمی انسان به دانسته‏هایش-علم اجمالی حق‏ در عین کشف تفصیلی(مطابق نظر مشائین)

10-لامکانی نفس یا روح یا من انسان در بدن در عین حضور همه‏جائی-لامکانی ماوراءطبیعت نسبت به طبیعت

11-درک همزمان چند امر(که هریک از طریق حواس خاصی به‏ ادراک ما درآمده‏اند)-علم خداوند نسبت به همه چیز در آن‏ واحد(مثلا درک ما از طعم،بو،صوت،رنگ،شکل،کیفیات،لمس‏ شئ یا اشیاء مختلف در آن واحد)

12-اختلاف حواس و ادراکات درک شده و یا بطور کلی تعدّد معلومات در عین اتحاد داشتن آنها با نفس ما و وحدت مدرک- علم خداوند نسبت به عالم

13-حضور معلومات ما در پیش ما-حضور موجودات‏ عالم در پیشگاه خداوند

البته مدل‏ها و تمثیلهای بسیار مهم دیگری نیز می‏توان از نفس‏ در خصوص توحید صفاتی حق‏تعالی،نسبی بودن زمان،یکسان بودن‏ نسبت ذات حق به همهء زمانها و مکانها،فاعل مختار بودن خداوند،علم‏ اجمالی در عین کشف تفصیلی(مطابق مشرب صدرائی)و...اتخاذ نمود که به دلیل نیازمندی به توضیح و تبیین بیشتر هرکدام از ذکر اجمالی‏ آنها در اینجا صرفنظر می‏کنیم.ان‏شاء الله اگر مجال دیگری فراهم‏ شد به توضیح و تفصیل هریک از موارد ذکر شده خواهیم‏ پرداخت.

**پانوشتها**

(1)در خصوص استحالهء تفکر دینی در غرب می‏توانید به دو کتاب ارزشمند ذیل مراجعه کنید:

«راهنمای الهیات پروتستان»از ویلیام هوردرن ترجمهء طاطه‏وس میکائیلیان- «فلسفه و ایمان مسیحی»از کالین براون،ترجمهء طاطه‏وس میکائیلیان.از جمله‏ تلقی‏های جدیدی که در نحله‏ها و مکاتب مسیحی معاصر پیدا شده است می‏توان‏ به موارد زیر اشاره کرد:

انکار نقش معرفتی دین و نمادین دانستن زبان دینی؛اسطوره خواندن وقایع‏ تاریخی و داستانهای منصوص دینی تا سر حد افسانه دانستن وجود تاریخی حضرت‏ مسیح(ع)؛مساوی تلقی کردن خداوند با مطلق هستی؛تنزل دادن هستی متعالی‏ و متشخّص خداوند به هستی عام و منبسط که در هرچیزی حلول دارد(همه‏ خدایی)؛کنار گذاشتن اعتقاد به خدا در زندگی مسیحی(عدم احتیاج به فرض‏ وجود خدا در مسیحی زندگی کردن)؛مسیحیت دنیوی و بدون دین؛و حتی‏ مکتب یا الهیات«خدا مرده است».

(2)تبیین مشروحتر روند استحالهء باورها و حقایق دینی در فضای اندیشه و تفکر جدید در مقالهء«دین دنیوی شده»از نگارنده ارائه شده است:فصلنامهء مصباح ویژه‏نامه مربوط به سمینار امام حسین(ع)و احیای دین که در دانشگاه امام‏ حسین(ع)برگزار شد.

همچنین در کتاب خورشید شهادت ج 1 از انتشارات دانشگاه امام حسین‏ (ع).

(3)در خصوص معانی مختلف مدل در علم،رابطه و نقش مدلها در تئوریهای‏ علمی،می‏توانید به مقالهء«مماثلت و مدل در علم»از دایرة المعارف پل‏ادوارز مراجعه‏ کنید(این مقاله در کتاب«علم‏شناسی فلسفی»ترجمهء عبد الکریم سروش صفحهء 125 آمده است)

همچنین به کتاب«علم و دین»از ایان‏باربو ترجمهء بهاء الدین‏ خرمشاهی صفحه 192،بحث«استفاده از تمثیل و مدل‏سازی در علم»مراجعه‏ شود.

(4)مراجعه شود به تفسیر المیزان،ج 6،صفحهء 250 الی صفحه 262، بحث روایتی ذیل آیه شریفه 105 سورهء مائده.